

س: در آن زمان فکر می کردید که باید بیشتر میان زنان زحمتکش کار کرد؟
 ج: مسئله را به این شکل نمی توان طرح کرد. به نظر من "اتحاد" با وجود انرژی زیادی که داشت، کار زیادی پیش نبرد. علت این بود که زمینه ی کار در میان زنان زحمتکش وجود نداشت. اگر "اتحاد" فعالیت خود را متمرکز می کرد در میان کارمندان و زنانی که حداقل سواد خواندن و نوشتن داشتند و شرایط زندگی شان طوری بود که دائماً در تناقض قرار می گرفتند (از طرفی کار می کردند و استقلال مالی داشتند و از طرف دیگر تحت فشار جامعه بودند) کار نتیجه ی بهتری می داد.

س: اما در آن موقع فکر می کردید که بهتر است در میان زنان کارگر کار کرد؟

ج: بله. برای آنکه آن موقع همه کارگرزده بودیم!

س: آیا به نظر شما می توان گفت که "اتحاد" وابسته به سازمان فدائی بود؟

ج: من فکر می کنم که اگر "اتحاد" وابسته به فدائی بود، این همه بچه های غیر فدائی در آن کار نمی کردند. بهرحال این سازمان فدائی نبود که "اتحاد" را درست کرد. یک عده از کسانی که نسبت به مسئله ی زنان حساسیت داشتند و می خواستند کاری بکنند و ضمناً، دست کم برخی شان، هوادار سازمان هم بودند و مایل بودند در کنار تشکیلات سیاسی مورد قبول شان کار کنند، آن را به سازمان فدائی وصل کردند. در حالیکه مثلاً در مورد "پیشگام"، سازمان فدائی مستقیماً در ایجادش نقش داشت. به نظر من کسانی بودند که شناخت و تجربه ی بیشتری داشتند و می توانستند نقش بیشتری بازی کنند. اما آنها هم ترجیح دادند در رابطه با سازمان و در بخش های دیگر کار کنند و نه در "اتحاد". سازمان هم وقت و انرژی آن را نداشت که به "اتحاد" برسد و کارهای آن را دنبال کند. "اتحاد" در بسیاری از موضع گیری های سیاسی شرکت می کرد که اصلاً ربطی به زنان نداشت. مثلاً جنگ کردستان، ترکمن صحرا، حمایت از کاندیداتوری آیت الله طالقانی برای ریاست جمهوری و... در واقع بحث ها طوری بود که نمی شد گفت این یک سازمان زنان است که به مسائل ویژه ی زنان می پردازد. اما نمی توانم بگویم که این بحث ها را سازمان تحمیل می کرد و یا اینکه بچه های فعال هوادار فدائی که با "اتحاد" کار می کردند و نظرشان این بود. سازمان هر چیزی را دیکته نمی کرد. جو خیلی چپ بود.

س: پس از خروج اعضای "اکثریت"، کار "اتحاد" بهتر پیش می رفت؟

ج: مدت کار پس از آن خیلی طولانی نبود. برخی درگیری ها البته دیگر وجود نداشت. اما خیلی از بچه ها با "اکثریت" رفتند. آنها سعی کردند تعداد هرچه بیشتری از اعضا را با خود ببرند. فکر می کنم بهرحال "اکثریت" نمی توانست کار با "اتحاد" را ادامه دهد. چون مسائل عمدتاً جنبه ی سیاسی داشت و موضع "اتحاد" با موضع "اکثریت" متفاوت بود.

س: نظرتان در مجموع در مورد عملکرد "اتحاد" چیست؟

ج: فکر می‌کنم "اتحاد" ظرفیت گسترش داشت. در یک حدودی کارهایی کرد. مثل افشاگری در مورد قانون قصاص. ولی عمدتاً در محدوده‌ی هواداران جریانات چپ و زنان سیاسی باقی ماند. زنان عادی به "اتحاد" جذب نمی‌شدند. اگر هم می‌شدند، بحث‌ها را نمی‌کشیدند و سریع می‌رفتند؛ چرا که وقتی در جلسات حضور می‌یافتند و نمی‌کشیدند، احساس تحقیرشدگی می‌کردند. حتی بحث‌ها طوری بود که زنان سیاسی هم نمی‌کشیدند!

س: فکر می‌کنید که این دوره کار یا "اتحاد" شناخت‌تان از مسئله‌ی زنان و حساسیت‌تان را بیشتر کرد؟

ج: نمی‌توانم بگویم که شناختم را زیاده‌تر کرد، اما حساس‌تر شدم. آگاه شدم که مسئله‌ای وجود دارد و زمینه‌ی فکر کردن برایم به وجود آورد. قبلاً مسئله‌ای به نام زن برایم وجود نداشت، بعداً ایجاد شد.

س: بعد از "اتحاد"، در زمینه‌ی زنان فعالیت کردید؟

ج: به مسائل زنان توجه می‌کردم. اما دیگر فعالیت تشکیلاتی نکردم.

س: امروز که به آن دوره نگاه می‌کنید، چه قضاوتی در مورد این تجربه دارید؟

ج: تجربه‌ی خوبی بود. از نظر شخصی. اما نمی‌توانم تأثیرات اجتماعی آن را ارزیابی کنم. زنان علیرغم تمام اختلافات فکری توانستند با هم کار کنند. خیلی از بچه‌های "اتحاد" کار در مورد زنان را بعداً هم ادامه دادند.

س: مانع اصلی کار "اتحاد" را چه می‌دانید؟

ج: فکر می‌کنم که زمینه‌ی کار وجود داشت. اما بینش صحیح نبود. فقط کار سیاسی مهم شمرده می‌شد. این مانع می‌شد که "اتحاد" بیشتر و عمیق‌تر در اجتماع وارد شود. دید صحیح در سطح اجتماع هم وجود نداشت. مثلاً وقتی در مورد قانون قصاص تبلیغ می‌کردیم، زنان اهمیت کار را درک نمی‌کردند. استقبالی صورت نمی‌گرفت. زنان حتی اعلامیه‌ها را نمی‌گرفتند. در واقع دو مسئله وجود داشت. یکی اینکه "اتحاد" خیلی سیاسی بود و کمتر به مسائل زنان می‌پرداخت. دیگر اینکه زمینه‌ی کار وسیع اجتماعی هم وجود نداشت. الان زنان خیلی بیشتر آگاهی دارند و مسئله‌ی زنان وسیعاً مطرح شده. آن موقع اصلاً این طور نبود.

گفتو با حیدر

حیدر از اعضای قدیمی "سازمان چریک‌های فدائی خلق"، در مقطع انقلاب، عضو رهبری این سازمان بود. او اکنون عضو هیئت تحریریه‌ی نشریه‌ی "اتحاد کار" می‌باشد.

س: شما در اولین جلسه‌ی که در آن طرح تشکیل "اتحاد ملی زنان" با "سازمان چریک‌های فدائی خلق" در میان گذاشته شد، حضور داشتید و سازمان "فدائی" را نمایندگی می‌کردید. از این جلسه چه به یادتان مانده؟

حیدر: من چندین جلسه با رفقای بنیانگذار "اتحاد" داشتم. یادم هست که به آنها گفتم: شما در خارج تجربه‌ی کار دموکراتیک داشتید، خودتان کار را شروع کنید و منتظر رهنمودهای ما نباشید.

س: برداشت و درک شما از سازمان‌های دموکراتیک چه بود؟

حیدر: من به سازمان‌های دموکراتیک مستقل معتقد بودم. پیش از انشعاب، در چندین شماره‌ی نشریه‌ی "کار"، مقالاتی در مورد ساختمان حزب، رابطه‌اش با تشکل‌های توده‌ای (سازمان جوانان و...) منتشر شد که نویسنده‌اش من بودم. در آنها نظرم را در مورد تشکل‌های دموکراتیک هم گفتم. با این حال باید بگویم که بیشتر از اینکه یک درک و یا خط مشخص در این باره در سازمان وجود داشته باشد، تشتت فکری وجود داشت. حتی در مورد مسائل بسیار مهم تر هم که

مطرح بودند، مثل جنگ کردستان، ترکمن صحرا، مسئله ی حاکمیت، مسئله ی کارخانه ها و... نظر شخصی وجود نداشت و بحث در مورد این مسائل و کوشش برای رسیدن به خط و مشی مشخص، انرژی و وقت زیادی از ما می گرفت.

س: آیا "فدائیان" برای "اتحاد" و یا کار در میان زنان به طور کلی پروژه ی شخصی داشتند و یا پیشنهاد زنانی که "اتحاد" را بنیان گذاشتند، شما را به این فکر انداخت؟
حیدر: سازمان مسئولیت های زیادی برعهده داشت. همانطور که گفتم مسائل مهمی در جامعه مطرح بود. هر کسی که می خواست اقدام به کاری بکند، خوب ما استقبال می کردیم. اما اینکه پروژه ای برای "اتحاد" داشته باشیم، نه اینطور نبود.

س: آیا پس از تشکیل "اتحاد"، هیچگاه این بحث مطرح شد که آن را هم به نوعی "پیشگامیزه" کنید؟

حیدر: سیاست معینی که بخواهد "اتحاد" را "پیشگامیزه" کند وجود نداشت. در فقدان سیاست مشخص، اما، آن کسی که مسئول کاری می شد، مسائل را خودش حل و فصل می کرد. یعنی خیلی بستگی داشت که کار به چه کسی رجوع شود. حتی در مورد مسائل مهمی مثل کردستان و یا ترکمن صحرا، هم این مسئله وجود داشت. مثلاً وقتی از آنجا زنگ می زدند، بسته به کسی که در ستاد بود و به تلفن جواب می داد، رهنمود فرق می کرد. البته بعداً در مورد آن بحث هم در می گرفت.

س: بیاد می آورید که در آن دوران، در رهبری (کمیته ی مرکزی) بحثی در مورد مسئله ی زنان شده باشد؟

حیدر: نه. مسائل دیگر اینقدر وقت و انرژی می گرفت که اصلاً نمی شد به همه چیز پرداخت. اتفاقات زیاد بود. حتی به همه ی حوادث مهمی هم که اتفاق می افتاد، نمی توانستیم برخورد کنیم. مثلاً بخشی از اعلامیه هایی که داده می شد، از طرف رهبری نبود. برخی افراد بودند که تصمیم می گرفتند و می نوشتند. بعدها بنا شد که هر اعلامیه ای که از طرف سازمان صادر می شود، دست کم دو نفر از هیئت سیاسی آن را تأیید کنند. البته اگر اعلامیه ای در می آمد و در موردش اعتراض می شد یا موضعش نادرست و مورد انتقاد بود، بعداً بحث می شد. حتی راجع به مسائل مهم کارگری، شورا، سندیکا و... هم در رهبری بحث نمی شد. در کمیته ی کارگری بحث می شد یا در نشریه ی "کار". حتی نشریه ی "کار" نیز در موضع گیری هایش کمابیش مستقل بود و رهبری نقش مستقیم نداشت و رفیق مسئول نشریه و هیئت تحریریه در این باره تصمیم می گرفت. محدودیت توان، محدودیت تجربه، سازماندهی باز و تنوع مسائل اجازه نمی دادند که همه ی مسائل مورد بحث قرار گیرند.

س: علی کشتگر در گفتگوشی* بر این مسئله تأکید می‌کند که در چندین مورد بحث‌هایی در مورد مسائل زنان و "اتحاد" در کمیته‌ی مرکزی و هیئت سیاسی سازمان در گرفته است.

حیدر: بحث علی کشتگر، با توجه به آنچه می‌گوید، می‌تواند مربوط به دوره‌ی پس از انشعاب "اکثریت" و "اقلیت" باشد. من پس از پلنوم سال ۵۸ از رهبری استعفا دادم. تا هنگامی که من در رهبری بودم، در نشست‌های مرکزی و هیئت سیاسی راجع به این مسائل بحثی نبود.

س: در برخی موارد، "سازمان چریک‌های فدائی"، "اتحاد" را مجبور کرد مواضعی بگیرد که خود بنا به دلایل سیاسی مایل به ابراز آن نبود. برای مثال کاندیدا کردن آیت‌الله طالقانی برای ریاست جمهوری که مورد مخالفت بسیاری از اعضای "اتحاد" بود. آیا چنین سیاستی در سازمان چریک‌ها وجود داشت؟ یعنی سیاستی که بهتر می‌دید برخی مواضع "بحث برانگیز" را نه مستقیماً، که از طریق سازمان‌های دموکراتیکی که به نوعی وابسته به خود می‌دید اتخاذ کند؟

حیدر: مورد مشخص کاندیداتوری آیت‌الله طالقانی را بخاطر ندارم. اما به طور کلی از یک سیاست غالب نمی‌توان صحبت کرد. شاید اینجا و آنجا افرادی این کار را می‌کردند. نظر من این است که اگر مواضعی وجود داشت، سازمان خودش آن را می‌گرفت. اما در مورد داشتن موضع مشخص بود که ما همیشه بحث داشتیم! البته در مورد همکاری‌های غیررسمی با سازمان‌های دیگر، مثل مجاهدین و یا جبهه‌ی دموکراتیک ملی و... بحث‌هایی وجود داشت.

س: چرا سازمان "فدائیان" زنان چریک و اعضای زن قدیمی تر خود را تشویق نمی‌کرد در "اتحاد" فعال باشند؟ آیا ترجیح سازمان این بود که آنها بیشتر به سمت کمیته‌های کارگری بروند و یا تمایل خودشان این بود؟

حیدر: واقعیت این است که کار کردن در بخش کارگری جذبه‌ی دیگری داشت. نه تنها برای رفقای دختر، بلکه برای همه. حتی "پیشگام" هم می‌خواست در کارخانه‌ها هسته بزند! این تمایل زن و مرد نداشت. همه‌ی رفقا مایل بودند به بخش کارگری بروند. طبیعی هم بود. چرا که ما سازمان مدافع کارگران بودیم. اما سیاستی وجود نداشت که بر پایه‌ی آن به زنان گفته شود به "اتحاد" بروید یا نروید. علاقه‌ی فردی خودشان بود.

س: آیا نظرات یا تمایلات مربوط به کار در "اتحاد" یا کار زنان به طور کلی را می‌توان در ربط با دو جریان راست و چپ موجود در "سازمان چریک‌های فدائی خلق" که بعداً منجر به انشعاب شد دید؟

حیدر: به نظر من اصلاً نمی‌شود نظرات یا تمایلات را اینطور دسته‌بندی کرد. در آن دوره،

* - این گفتگو در نوشته‌ی هایدی مغیثی درباره "اتحاد ملی زنان" که در همین مجموعه به چاپ رسیده، آمده است.

درگیری اصلی "اقلیت" و "اکثریت" بر سر حاکمیت و مشی و گذشته بود و نه بر سر درک ما از شکل های دموکراتیک.

س: پس از انشعاب، تمام هواداران "اکثریت" از "اتحاد" کناره گیری کردند و این موجب شد که کار بهتر پیش رود. آیا به این علت بود که در "اقلیت" دید دیگری نسبت به کار دموکراتیک به طور کلی و "اتحاد" به طور مشخص داشت؟

حیدر: درگیری های حادی که میان "اکثریت" و "اقلیت" در سازمان وجود داشت، کار "اتحاد" را هم شاید مختل می کرد و پس از انشعاب و یک دست شدن سازمان، کارها بهتر پیش می رفت. البته ناگفته نماند که بیشتر رفقای که از بنیانگذاران "اتحاد" بودند و در خارج کشور تجربه ی کار دموکراتیک داشتند، با "اقلیت" ماندند. با رفتن "اکثریت" درگیری ها به میزان قابل توجهی کمتر شد و این حتماً کار "اتحاد" را نیز راحت تر می کرد. مسئولی هم که برای "اتحاد" معین شده بود، تجربه ی بیشتری در کار دموکراتیک داشت که قابل قیاس با دوران پیشین نبود. پس از انشعاب، نسبت به شکل های دموکراتیک دید مشخص تری در "اقلیت" در حال شکل گیری بود. "اکثریت" نوع دیگری به این مسئله نگاه می کرد.

س: به هر حال، در "اکثریت" یک نوع دید نسبت به حاکمیت وجود داشت که نمی توانست در عملکردهایشان بروز پیدا نکند. مسئله ی زنان یکی از مسائل حاد جامعه و پرداختن به آن به معنای برخورد با حاکمیت بود. آیا سعی نمی شد مهاری بر "اتحاد" زده شود تا از درگیری با حاکمیت جلوگیری شود؟

حیدر: کلاً پس از پلنوم که گرایش راست غالب شد، همه ی کانون های درگیری را می خواستند رها کنند (مثل کردستان و...) در مورد زنان هم قطعاً این مسئله صادق بود.

س: در آن دوران، نسبت به کسانی که از خارج کشور بازگشته بودند چگونه برخورد می شد؟ منظورم برخورد رهبری "فدائیان" است با اعضای کنفدراسیون ها.

حیدر: در دوران چریکی، دید مثبتی وجود نداشت. این دید پس از انقلاب هم کمابیش حفظ شده بود. خصوصاً در بعضی از افراد. در مورد آنهایی که مثل خود من دوره ای در خارج کار کرده بودند، البته اینطور نبود.

س: آیا سازمان "فدائیان" هیچگاه پروژه ای داشت که سازمانی نظیر کنفدراسیون در ایران ایجاد کند؟ به عبارت دیگر، آیا درک "فدائیان" از شکل های دموکراتیک (نظیر "اتحاد") چیزی نظیر کنفدراسیون بود؟

حیدر: در آن دوره این ارزیابی وجود داشت که به علت صف بندی شدیدی که در جنبش وجود دارد، نمی شود جریانات را به این شکل متشکل کرد. هر سازمان و حزب سیاسی، جریانات

خودش را داشت. مثلاً در عرصه‌ی دانشگاه "پیشگام" وابسته به "فدائیان" بود، "دانشجویان مبارز" به سازمان "پیکار" و... صف بندی در جامعه شدیدتر از آن بود که بتوان این گروه بندی‌ها را در کنار هم گذاشت. ما چنین طرحی نداشتیم. البته در عرصه‌ی کارخانه‌ها مسئله فرق می‌کرد. تشکل سراسری وجود نداشت، اما در عرصه‌ی سندیکائی همکاری بود (مثل برگزاری اول ماه مه و...)، اما به طور کلی دید تشکل سراسری وجود نداشت.

س: چرا "فدائیان" به "اتحاد" کم اهمیت می‌دادند؟ به نظر می‌رسد که "اتحاد" بیشتر "باری" بر دوش سازمان بود تا...

حیدر: نه، باری بر دوش سازمان نبود. اما کار زیاد بود. درگیری وجود داشت. همه رهنمود می‌خواستند و یا درخواست سازماندهی می‌کردند. از توان سازمان خارج بود به همه پاسخ بدهد.

س: به هر حال سازمان به "پیشگام" اهمیت بیشتری می‌داد. چون "پیشگام" یک دست هوادار سازمان بود، درحالی‌که در "اتحاد" تمایل‌های دیگری هم وجود داشتند.

حیدر: "پیشگام" نقش سیاسی خیلی بیشتری داشت. دانشگاه‌ها یکی از مراکز اصلی فعالیت‌های سیاسی بودند. درست است که در مورد زنان درگیری در سطح جامعه وجود داشت، اما هنوز مثل امروز نبود. وقتی نیرو، فعالیت و درگیری زیاد است و دانشگاه یکی از مراکز فعالیت‌هاست، طبیعی است که توجه به آنجا جلب شود. چون نیروی "پیشگام" بیشتر بود، بیشتر به سازمان فشار می‌آورد و انرژی بیشتری صرف آن می‌شد. جنبش دانشجویی در دهه‌ی چهل و پنجاه و جریان انقلاب، نقشی برجسته داشت و مورد توجه بود. حال آنکه جنبش مستقل زنان چنین نقشی نداشت. از طرف دیگر، اهمیت مسئله‌ی زنان، آن‌چنانکه باید و شاید، درک نشده بود.

س: پس از تماس‌های اولیه با "اتحاد"، تماس تان با آن قطع شد؟

حیدر: بله. البته گاه‌گاهی بر سر مسائل با رفقا صحبت می‌کردیم. در بعضی از جلسات یکی از حوزه‌های سازمان که رفقای "اتحاد" عضو آن بودند و در آنها در مورد برخی مشکلات بحث می‌شد، شرکت می‌کردم. اما دیگر مستقیماً در رابطه با "اتحاد" نبودم.

www.KetabFarsi.com

بخش چهارم:

نظرسنجی

www.KetabFarsi.com

به منظور تحقق يك نظرخواهی همگانی در مورد "اتحاد ملی زنان" که بتواند تعداد هرچه بیشتری از اعضاء و دست‌اندرکاران این سازمان را دربرگیرد، اقدام به تهیه پرسشنامه‌ای کردیم که متن آن در همین فصل آمده است. این پرسشنامه را در اختیار اعضای "اتحاد" که با آنها در تماس بودیم قرار دادیم تا آن را در میان کسانی که می‌شناسند، پخش کنند. متأسفانه شمار افراد شرکت‌کننده در این نظرخواهی بسیار اندک است و به این دلیل "اتحاد" را در کلیت خود نمایندگی نمی‌کند. به این ترتیب، استخراج داده‌های آماری قابل‌اتکاء از پاسخ‌ها ممکن نیست. از همین رو، تنها به خلاصه کردن و آوردن بخش‌هایی از پاسخ‌ها بسنده می‌کنیم؛ به جز در يك مورد که پاسخ، متنی کوتاه است که در آن به ما و در واقع به شیوه‌ی طرح سؤالات در پرسشنامه انتقاداتی شده است.

پرسشنامه

- ۱- سن، حدود تحصیلات و حرفه تان در هنگام فعالیت در "اتحاد ملی زنان" چه بود؟
- ۲- چگونه جذب "اتحاد..." شدید؟ به دلیل علاقه به مسئله‌ی زنان؟ به دلیل حساسیت نسبت به آنچه در جامعه اتفاق می‌افتاد و اینکه حقوق و موقعیت تان را به عنوان زن در خطر می‌دیدید؟ به دلیل مأموریت تشکیلاتی؟ و یا...؟
آیا پیش از آن تجربه‌ای در کار زنان داشتید؟
- ۳- فعالیت تان در "اتحاد..." چه بود؟
- ۴- فعالیت "اتحاد..." را، در دوره‌ی کار با آن، چگونه ارزیابی می‌کردید؟ نقاط قوت و ضعف آن را چه می‌دانستید؟ موانع کارش چه بود؟ چه نقایص عمده‌ای در کارش وجود داشت؟
- ۵- آیا می‌توان "اتحاد..." را تشکیلاتی دموکراتیک به حساب آورد؟ آیا به نظر شما "اتحاد..." سازمانی مستقل بود و یا وابسته به "سازمان چریک‌های فدائی خلق"؟
- ۶- آیا "اتحاد..." به عنوان سازمان زنان، وظایف خود را -در خطوط کلی- به درستی انجام داد؟ آیا زنان طبقات گوناگون جای خود را در "اتحاد" یافته بودند و یا اینکه "اتحاد..." منافع قشر خاصی از زنان را نمایندگی می‌کرد؟ آیا "اتحاد..." به زنانی که به طور کلی سیاسی، یا به طور ویژه چپ نبودند، امکان فعالیت می‌داد؟
- ۷- دلایل قطع رابطه تان با "اتحاد..." و ترک آن را توضیح دهید.
- ۸- امروز نگاه تان به آن دوره و آن تجربه چگونه است؟
- ۹- آیا پس از پایان فعالیت در "اتحاد..."، توجه و حساسیت تان به مسئله‌ی زنان ادامه

یافت؟ آیا به کار در این زمینه ادامه دادید؟

جمع‌بندی پاسخ‌ها

تعداد افراد شرکت کننده:

۶ نفر (بدون در نظر گرفتن کسی که پاسخش به تمامی درج شده)

حدود سنی:

۱۷ تا ۴۲ سال

تحصیلات:

۱. محصل، ۱. دانشجو، ۱. دیپلم متوسطه، ۱. فوق دیپلم و ۲. لیسانس

حرفه:

۲. کارمند، ۱. معلم، ۱. خیاط

دلیل پیوستن به "اتحاد":

۲ نفر به علت وابستگی تشکیلاتی به "سازمان چریک‌های فدائی خلق" به "اتحاد" پیوستند،

۳ نفر به دلیل حساسیت در مورد آنچه در جامعه اتفاق می‌افتاد، ۱ نفر با تشویق یکی از دوستانش جلب "اتحاد" شد.

هیچکدام تجربه‌ی کار زنان نداشتند.

فعالیت در "اتحاد":

۲ نفر عضو کمیته‌ی محلات (کلاس خیاطی)، ۱ نفر مسئول آرشیو، ۱ نفر عضو کمیته‌ی

کارمندی، ۲ نفر در جلسات و پخش نشریات و اعلامیه‌ها شرکت می‌کردند.

نقاط قوت "اتحاد":

"... نقطه قوت "اتحاد" گردهم آوردن نیروهای پراکنده‌ی زنان روشنفکر و سازماندهی

آنها به دور محور زنان بود." (۲۷ ساله، لیسانس، معلم*)

"... "اتحاد ملی زنان" یک نقطه‌ی شروع بسیار قوی بود و خیلی کارهای مثبتی را

پایه گذاری کرد." (۲۱ ساله، دانشجو)

نقاط ضعف و موانع کار "اتحاد":

"... اکثر اعضای بالای "اتحاد" یا مجری آن، وابسته به گروه‌های سیاسی بودند و

فکر می‌کنم که همان باعث از بین رفتنش شد. "اتحاد" خود را دموکرات معرفی

* - اطلاعاتی که از این پس در میان پرانتز می‌آید، مربوط به دوره‌ی فعالیت با "اتحاد" است و نه امروز.

می‌کرد [در حالیکه] خیلی از بحث‌ها از زاویه‌ی سازمان‌های سیاسی بررسی می‌شد". (۲۱ ساله، دانشجو)

"... موانع کار در "اتحاد"، عدم استقلال واقعی و وابستگی فکری و تشکیلاتی آن به سیاست‌های سازمان بود". (۲۷ ساله، لیسانس، معلم)

" [نقطه‌ی ضعف اصلی] قدرت طلبی و جاه طلبی گردانندگان، انشعاب و باندهایی و عدم آگاهی به آنچه که مدافع آن بودند [است]". (۲۳ ساله، لیسانس، کارمند)

" در آن دوران، به نظرم می‌رسید که "اتحاد" به اندازه‌ی کافی سیاسی نبود. شخصاً اعتقادی به مبارزه‌ی مستقل زنان نداشتم و حرکات "اتحاد" را تا حدودی در این راه می‌دیدم. البته الان همین مطلب را از مثبت‌ترین نکات در مورد "اتحاد" می‌دانم". (۱۷ ساله، محصل)

مستقل یا وابسته بودن "اتحاد":

" در بحث‌هایی که بیاد دارم، تلاش "اتحاد" این بود که مستقل از سازمان‌های سیاسی عمل کند. ولی این تلاش در جو مسلط سیاسی آن دوران همیشه امکان پذیر نبود". (۱۷ ساله، محصل)

" فکر می‌کنم سرنخ‌هایی به سازمان‌های سیاسی داشت، اگر نمی‌داشت شاید عملکردش شکل دیگری بود". (۲۶ ساله، فوق دیپلم، کارمند)

" [اتحاد] سازمانی کاملاً وابسته به سازمان چریک‌های فدائی خلق بود". (۲۳ ساله، لیسانس، کارمند)

بافت تشکیلاتی "اتحاد":

" اتحاد" از طبقه‌ی متوسط که آگاهی سیاسی داشتند تشکیل شده بود. نه از زنان عادی مثل مادر و خواهر من". (۲۱ ساله دانشجو)

"... تا آنجائی که یادم هست... جای قشر خاصی از زنان، به خصوص زنان سیاسی و چپ بود". (۲۶ ساله، فوق دیپلم، کارمند اداره)

دلایل قطع رابطه با "اتحاد":

برای ۳ نفر از پاسخ‌دهندگان، سرکوب‌های وسیع و پایان گرفتن کار "اتحاد" دلیل پایان کارشان با این سازمان بوده است. دلایل دیگر اینهاست:

"... "اتحاد" را به اندازه‌ی کافی سیاسی نمی‌دیدم و به دنبال سازمانی بودم که سیاسی‌تر باشد. با "پیشگام" شروع به کار کردم و کم‌کم احساس کردم که جایم بیشتر در "پیشگام" است. به یاد دارم که یک روز با یکی از دوستان سیاسی‌ام که در

اصل "مراد"م بود صحبت کردم و به این نتیجه رسیدم که فعالیت هایم در "پیشگام" بیشتر به حرکت انقلاب کمک می کند. بعد از آن دیگر در جلسات "اتحاد" شرکت نکردم". (۱۷ ساله، محصل)

"دلیل قطع رابطه ام، موقعیت جامعه به علاوه ی ناامید شدن از کار سازمانی [بود]". (۲۳ ساله، لیسانس، کارمند)

نگاه امروز به تجربه ی "اتحاد":

به جز یک نفر، که به عنوان "تجربه ای تلخ" به آن دوران نگاه می کند، بقیه عمدتاً کار در "اتحاد" را تجربه ای مثبت ارزیابی می کنند:

"... برای من تجربه ی کوتاه ولی مفیدی بود. با نگاه به آن دوره، امروز بیشتر از هرچیز معتقد به جنبش مستقل زنان هستم و فکر می کنم بیشتر از هرچیز تجربه ی من در "اتحاد" این حس را در من تقویت کرده است". (۲۷ ساله، لیسانس، معلم)

"... "اتحاد" و وجود زنان مترقی که دیدگاه عمیق تری به شرایط داشتند و ضربه خوردن از مردان سیاسی، [مرا نسبت به] مسئله ی زن و مشکل زندگی کردن به عنوان یک انسان در جامعه آگاه کرد. این آگاهی مثل یک شمع به زندگی ام در خارج نور داد. وقتی به گذشته نگاه می کنم، غرور و رضایتی در وجودم حس می کنم که حتی یک ذره برای انسان بودن و زن بودن در "اتحاد" کار کردم... از نظر جنسی من در ایران کاملاً جدا از خودم بودم. یک چند سال، شاید ۱۰ سال، طول کشید تا با روان کاوی، خودم را به عنوان انسان کامل کشف کنم...". (۲۱ ساله، دانشجوی)

ادامه ی کار زنان پس از "اتحاد":

همگی حساسیت خود را حفظ کردند و اکثراً کم و بیش به فعالیت در این زمینه ادامه دادند:

"... به اعتقاد من مبارزه ی مستقل زنان یک لزوم تاریخی دارد و باید فراتر از هرگونه فعالیت سیاسی قرار گیرد. گرچه مبارزه ی زنان را به خودی خود یک مبارزه ی سیاسی می بینم. در حال حاضر هم در زمینه های مختلف در این عرصه مشغول فعالیت هستم. مبارزه ی زنان در این دوره از زندگیم بخش عمده ای از تفکر و فعالیت هایم را دربرمی گیرد". (۱۷ ساله، محصل)

یک پاسخ

در هنگام تشکیل "اتحاد ملی زنان"، حدود ۲۵ سال داشتم و تحصیلاتم در حد فوق لیسانس بود. در دوره ی انقلاب، با آغاز فعالیت های سیاسی، در دانشکده که فضای عمومی تحت سیطره ی

نظریات چپ بود، در فعالیت های هوادارانه از یکی از گروه ها شرکت کردم و طبق رهنمود دوستان هم فکر مرد، در "اتحاد ملی زنان" شروع به فعالیت کردم. پیش از آن هم در دوران تحصیل در دانشکده، مطلبی در زمینه ی مسائل زنان نوشته بودم. اما نه آن وقت و نه بعداً در هنگام تشکیل "اتحاد ملی زنان"، خودم انگیزه ی خاصی برای فعالیت در این زمینه نداشتم. شاید به این دلیل که در درجه ی اول در خانواده و در درجه ی بعد در جامعه، هیچگاه به عنوان زن احساس تحقیر و یا اجحاف یا غبن پیدا نکرده بودم. پیش از انقلاب تنها مسئله ای که در مقام یک زن برایم آزاردهنده بود، عدم امنیت و عدم آسایش در مجامع عمومی به دلیل تهاجم نگاه ها و زبان ها و حتی دست ها بود و این واقعیت به ظاهر پیش پا افتاده که به دلیل همین تهاجم یا خطر مزاحمت، کارهای ساده و لذت بخشی مثل قدم زن در خیابان، تنها رفتن به سینما، رفتن به دشت و صحرا و کوه، تنها نشستن در کنار دریا، برای زن ها ممکن نبود. بعد از انقلاب هم به رغم تغییر وضعیت زنان به عنوان یک گروه اجتماعی، تغییر چندانی در موقعیت من به وجود نیامد. در محیط کار یا در خانه و در محافل اجتماعی به عنوان زن مشکلی نداشتم. تنها مشکل واقعی من باز هم همان مشکل تهاجم و تجاوز به حریم خصوصی ام بود که این بار انیفرم به تن کرده بود و حجاب اجباری که فارغ از جنبه ی اجباری بودنش از نظر فیزیکی به خاطر آب و هوای ایران قابل تحمل نیست.

به اعتقاد من این واقعیت کم و بیش در مورد بسیاری دیگر از دوستان من هم که در این فعالیت شرکت داشتند صادق بود. تقریباً همه ی آنها بیش از آنکه به مسئله ی زنان به طور خاص و مستقل توجه داشته باشند، به عنوان یک بخش از مبارزه ی سیاسی گسترده تر نگاه می کردند. و شاید همین امر در مورد خود سازمان های سیاسی دوره ی انقلاب و خیلی پیشتر از آن در سال های دهه ی ۳۰ هم به نوعی صدق می کند. چون به نظرم می رسد که آنها هم تا حد زیادی در نتیجه ی سنت و میراث رسیده ی سوسیال دموکراسی اروپا که در گذشته سازمان های زنان داشتند، وظیفه ی خود می دانستند در این زمینه فعالیت کنند. البته به نظر می رسد این واقعیت را هم نمی توان نادیده گرفت که در ایران و خیلی از کشورهای به اصطلاح توسعه نیافته، ترقی و توسعه و پیشرفت بر اساس الگوهای غربی به ناگزیر با مسئله ی زنان و موقعیت زنان رابطه ای تنگاتنگ پیدا می کرد و آنها را ناگزیر می کرد به این موضوع توجه کنند و شاید همین واقعیت بتواند این مسئله را هم توضیح بدهد که یکی از مسائل گرهی انقلاب اسلامی ایران که خواهان بازگشت به سنت و تیری جستن از ترقی و پیشرفت بر اساس الگوهای غربی بود، مسئله ی زنان بود و هست.

فکر می کنم این قسمت از نوشته ی من پاسخ سؤال های ۱ تا ۳ شما باشد. اما راستش را بخواهید مایل نیستم به پرسش های بعدی پاسخ بدهم، چون به نظرم دیدگاه طراحان سؤال از

اساس با دیدگاه من نسبت به این مسئله تفاوت دارد. به اعتقاد من رابطه‌ی احزاب سیاسی و نهادها و سازمان‌های سیاسی با مردم، یا به اصطلاح شما توده‌ی مردم، آنطور که در گذشته تصور می‌کردیم و بر آن اساس از واژه‌ی توده و خلق و نظایر آنها استفاده می‌کردیم، نیست. احزاب و سازمان‌های سیاسی هیچگاه، حتی در کشورهای دموکراتیک غربی هم دارای اعضای زیادی نیستند و نمی‌توانند باشند. آنها در واقع یک گروه از صاحبان سیاست، ثروت و قدرت هستند که به طور حرفه‌ای به کار سیاسی می‌پردازند و رأی مردم غیرحزبی را برای اعمال یک سیاست معین که مستلزم کسب قدرت و لازمه‌ی آن است، جلب می‌کنند. مردم حداکثر در میتینگ‌های تبلیغاتی شرکت می‌کنند، یا در هنگام حوادث خاصی مثل جنگ یا فزاینده‌ی آنها، بیشتر در فعالیت‌های سیاسی و احیاناً حزبی درگیر می‌شوند. فکر می‌کنم این امر حتی در مورد سازمان‌های غیرحزبی یا ظاهراً غیرسیاسی مثل سازمان‌های فمینیستی یا محیط زیست هم صدق می‌کند. طبعاً سندیکاها و اتحادیه‌ها که مجامع صنفی هستند نه سیاسی، اما در بعضی حوادث نقش سیاسی مهمی بازی می‌کنند، به کلی با مقوله‌ی سازمان‌ها و احزاب سیاسی متفاوتند. بنابراین این پرسش که آیا توده‌ی زنان هم در "اتحاد ملی زنان" حضور داشتند یا چه عواملی مانع حضور آنها می‌شد، حاکی از ذهنیت قدیمی و کم و بیش عقب مانده‌ی دوره‌ی فعالیت‌های چپ است که نه تنها حزب کمونیست و سندیکا را یکی می‌کرد، که مایل بود حزب و مردم را هم به زور یکی کند. و با توجه به این مسئله، به نظر من حضور یا عدم حضور "توده‌ی زنان" در "اتحاد ملی زنان" معیار ارزش گذاری عملکرد آن یا هر سازمان مشابه دیگر نمی‌تواند باشد. معیار ارزش گذاری بر فعالیت‌های سازمان زنان در هر دوره، فقط می‌تواند میزان تأثیر آنها بر فضای سیاسی و فرهنگی جامعه باشد که طبعاً گروه‌های خاصی را تحت پوشش قرار می‌دهد. نفوذ و تأثیر هم اساساً منوط به طول دوره‌ی فعالیت آنهاست. نه تنها "اتحاد ملی زنان" که هیچ سازمان زنانی در تاریخ ایران نتوانسته به مدت طولانی و مستمر فعالیت کند.

در خاتمه باید بگویم فعلاً هیچ فعالیتی در این زمینه ندارم. اما به رغم عدم علاقه‌ی کافی به موضوع، اگر شرایط مناسبی فراهم شود، نمی‌دانم مثل گذشته این کار را خواهم کرد یا نه. شاید عوامل ریشه‌دارتری هم در کار بوده باشد.

پی گفتار

www.KetabFarsi.com

"اتحاد ملی زنان"، فصلی تازه در مبارزات زنان ایران

مهناز متین

مهناز متین، متولد ۱۳۳۵، پزشک، فعالیت سیاسی را پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در دوران دانشجویی آغاز کرد. پس از انقلاب، هوادار یکی از سازمان‌های "خط ۳" بود. در خارج از کشور به فعالیت در زمینه‌ی مسائل زنان علاقمند شد. ابتدا در "کمیته دموکراتیک زنان ایران" که در سال ۱۹۸۷ به "انجمن بیداری زن" تغییر نام داد، عضویت داشت و سپس در "انجمن زنان پناهنده" (پاریس) که زنان چندین کشور را گرد هم آورده بود. در حال حاضر با مجله و نشر "نقطه" همکاری می‌کند.

بازنگری به یک موضوع تاریخی و داوری در مورد آن، بدون در نظر گرفتن ظرف و زمانه‌ی رویدادش، در بهترین حالت، یادنامه‌ای خواهد بود گاه شادی بخش و گاه اندوهناک. برای قرار دادن هر موضوع تاریخی در ظرف و زمانه‌ی رویدادش، نیازمند بازسازی بستری هستیم که موضوع مورد نظر در آن تحقق یافته است. این بستر، کلاف پیچیده و سردرگمی است از پیشینه‌ی تاریخی، روابط اجتماعی، فضای سیاسی و سطح شعور و آگاهی جامعه؛ و نیز روحیات و خلیات، خواست‌ها و آرمان‌ها، آرزوها و توهم‌ها و ترس‌ها و تردیدهای بازیگران اصلی هر رویداد تاریخی. برای بازآفرینی بستر و زمانه‌ی رویدادها، از جمله نیازمند شهادت این بازیگران هستیم؛ بازیگرانی که هر کدام بخشی از رویداد را ساخته و زیسته‌اند. دیده‌ها و شنیده‌های آنها، پاره‌های واقعه را در کنار هم می‌چیند و ما را به چگونگی و چرایی موضوع مورد پژوهش نزدیک می‌کند.

گذر زمان و فاصله گرفتن از رویدادها، پهنه‌ی دید را می‌گستراند و دیدن هرچه تمام‌تر رویداد را به مرور ممکن می‌سازد. اما این فاصله‌گیری در زمان، که اغلب با تغییر و تحول در نگاه و بینش شاهدان و راویان همراه است، در عین حال می‌تواند رویدادها را در بازگوشی، دگرگونه جلوه دهد. از این روست که به چشم‌ها و زبان‌های بسیار نیاز داریم تا گذشته را در لایه‌های گوناگون و زوایای تاریکش روشنی بخشند و عناصر لازم را برای بازنگری و تحلیلی هرچه جامع‌تر گرد آورند.

بازنگری ما به تجربه‌ی "اتحاد ملی زنان"، بیشتر بر دو پایه تکیه داشته است. یک پایه گزارشی است از فعالیت سه‌ساله‌ی "اتحاد" و پایه‌ی دیگر، گفته‌های برخی از مسئولین و دست‌اندرکاران این سازمان.

"گزارش فعالیت سه‌ساله"، که اطلاعات مهمی در مورد ساختار و شیوه‌ی کار "اتحاد" به دست می‌دهد، منبع با ارزشی است برای شناخت بهتر و عینی‌تر این سازمان. ارزش این سند در این نکته نهفته است که مدت کوتاهی پس از پایان کار "اتحاد" نوشته شده؛ یعنی هنگامی که گذشت زمان هنوز خطوط حافظه را کم‌رنگ نکرده است. فزون بر این، نوشتن این متن آن‌هم در زمانی که آسودگی و فراغ خاطری برای این کار فراهم نبود، نشان از هشیاری و آینده‌نگری کسانی دارد که تجربه‌ای مهم از مبارزات زنان ایرانی را ماندگار کردند و منبعی با ارزش برای پژوهش‌های آینده برجا گذاشتند.

این نکات مثبت اما نمی‌تواند برخی از جنبه‌های منفی این متن را از چشم پنهان دارد. آنچه ما - شاید کمی سهل‌انگارانه - "گزارش" نامیده‌ایم، در واقع تنها به گزارش دهی بسنده نمی‌کند. در جای جای آن نویسندگان، داوری‌شان را در مورد عملکرد "اتحاد" و همچنین کسانی ارائه می‌دهند که باعث و بانی بسیاری از نارسائی‌ها و کم‌کاری‌های این تشکل قلمداد شده‌اند. این شیوه‌ی گزارش دهی، یکی از اشکالات مهم این متن است؛ به ویژه اگر در نظر داشته باشیم که جمعی محدود به نوشتن آن اقدام کرده‌اند و تنها نگاه آنهاست که بازتاب یافته است. وضعیت ویژه‌ی آن دوران - که گردآوری همه‌ی اعضا و دست‌اندرکاران را دشوار می‌کرد - بی‌شک در بروز این مشکل نقش داشته است. علت هرچه باشد، این محدودیت از سوئی موجب می‌شود که این نوشته، گزارش تمام فعالیت‌های "اتحاد ملی زنان" نباشد؛ چرا که نویسندگان طبعاً بیشتر به آن بخش‌هایی پرداخته‌اند که خود درگیرش بوده‌اند و یا در چشمشان مهم‌تر جلوه کرده است و برخی فعالیت‌های دیگر را کمتر مورد توجه قرار داده‌اند. (۱) از سوی دیگر بخش قابل توجهی از مسئولین و دست‌اندرکاران "اتحاد"، امکان طرح نقطه نظرها و تحلیل‌های خود را نیافته‌اند.

به این لحاظ، "گزارش" بیشتر "روایتی" است از "اتحاد ملی زنان" تا گزارشی از فعالیت‌های آن.

یکی دیگر از نکات قابل توجه "گزارش" این است که دست‌اندرکاران تهیه‌ی آن - که چند نفر از گردانندگان "اتحاد" می‌باشند - به نقش و جایگاه خود در بروز کمی‌ها و کاستی‌های موجود در این سازمان اشاره‌ای نمی‌کنند؛ همچنانکه از نقش بقیه‌ی دست‌اندرکاران "اتحاد"، نیز حرف زیادی به میان نمی‌آورند. آنجا که به مسئولیت‌ها پرداخته می‌شود، لبه‌ی تیز حمله متوجه‌ی سازمان "فدائی" و رابطین آن با "اتحاد" و به عبارت دیگر کسانی است که به نوعی خارج از "اتحاد" قرار دارند. در درون، هر جا به علت‌یابی ضعفی پرداخته شده، بیشتر انگیزه‌ی اعضا و فعالین است که به زیر سؤال رفته، تا سیاست‌ها و برنامه‌ها. این شیوه‌ی پرداختن - و یا در واقع گریز از پرداختن - به مسئولیت‌ها را تا حد زیادی می‌توان ناشی از عدم پراتیک جاافتاده‌ی دموکراتیک در فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی ایران دانست. در پراتیک دموکراتیک، مسئولیت، اجباراً همراه با اختیار است. آنها که اختیار هدایت یک تشکل دموکراتیک را در دست دارند، مسئول و پاسخ‌گوی کمی‌ها و کاستی‌های آن نیز هستند؛ هرچند که در پیدایش این کمی‌ها و کاستی‌ها بی‌شک بسیاری عوامل بیرونی نیز دخیل باشند. آنجا که سنت دموکراتیک وجود ندارد، نه کسی به اختیار خود چندان باور دارد و نه حاضر است مسئولیت خویش را در پیدایش مشکلات بپذیرد. نتیجه اینکه در ارزیابی پدیده‌ها، اختیارات گنگ و ناروشن است و مسئولیت‌ها در پرده‌ی ابهام قرار می‌گیرد. همین ابهامات موجب می‌شود که "گزارش"، آنجا که به تحلیل نارسائی‌ها می‌پردازد، تنها به قضاوت‌های کلی و گاه سطحی بسنده کند و در پی شناخت عمیق‌تر پیچیدگی‌های موضوع مورد بررسی - تجربه‌ی مبارزاتی "اتحاد ملی زنان" - نباشد. این یکی دیگر از کمبودهای "گزارش" است.

برای رفع کمبودهای این گزارش/روایت، به سوی دست‌اندرکاران "اتحاد" رو آوردیم؛ آنها که در پی ریزی "اتحاد ملی زنان" شرکت داشتند؛ آنها که با کوشش خود به هستی "اتحاد" تداوم بخشیدند؛ و نیز آنها که در دایره‌ای گسترده‌تر و فاصله‌ای بیشتر، ناظر فعالیت‌های این سازمان بودند. این طیف نسبتاً وسیع، با نظرات و گرایشات متفاوت و گاه متضاد، که پس از ۲۰ سال به بازبینی و بازگوئی تجربه‌ی خود پرداخته است، تصویر "اتحاد ملی زنان" را روشنی بیشتری بخشیده و ما را به دنیای آن نزدیک‌تر می‌کند.

"اتحاد ملی زنان" در روزهای آغازین انقلاب شکل گرفت؛ همزمان با اولین اقدامات زن‌ستیز حکومت نوپا. دید واپس‌گرای هیئت حاکمه‌ی جدید نسبت به زن، روز به روز آشکارتر می‌شد.

نقض و تحدید حقوق و آزادی‌های زنان، تشدید نابرابری زن و مرد در همه‌ی شئون زندگی، خشونت سازمان یافته نسبت به زنان در کوچه و خیابان، بیانیه‌های خصومت آمیز مقامات جمهوری اسلامی در مورد زنانی که حاضر به پذیرش الگوهای تعمیلی نمی شدند و... همه و همه بر نگرانی زنان نسبت به آینده می افزود و اراده شان را برای مبارزه و مقاومت در برابر تهاجمات رژیم محکم تر می کرد. جامعه‌ی ایده آلی که جمهوری اسلامی ترویج می کرد و با تکیه به پایگاه اجتماعی اش در راه تحقق آن گام برمی داشت، ابهام چندانی در مورد جایگاه و نقش زنان باقی نمی گذاشت. اگر "الگوی زن مسلمان" مورد تأیید زنان اقلیت سنتی بود و تحت تأثیر تبلیغات بی وقفه‌ی حکومت، برای برخی دیگر از زنان نیز جذابیت پیدا کرده بود، اما بسیاری از زنان اقلیت گوناگون جامعه خود را در آن باز نمی شناختند و حاضر به پذیرش نمی شدند. رویارویی بین آنها که می خواستند الگوی ایده آل خود را به تمام زنان تعمیل کنند و آنها که زندانی شدن در هیچ الگوی واحدی را نمی پذیرفتند، موجب شد که مسئله‌ی زن برای اولین بار در ابعادی گسترده در سطح جامعه مطرح شود. طبیعی بود که با طرح این مسئله، زنان بی تفاوت نمانند. گروه‌ها و سازمان‌های زنان، اینجا و آنجا شکل گرفتند؛ برخی با تأیید و با استفاده از امکانات دولت اسلامی و برای ترویج و پیشبرد اهداف آن، و برخی از سوی مخالفین و بیشتر با گرایش چپ و کمونیستی. به دلیل همین گرایش غالب است که ارزیابی عملکرد تشکل‌های زنان اپوزیسیون - حتی آنها که مستقل از سازمان‌ها و احزاب چپ شکل گرفتند - بدون بررسی موقعیت کلی جنبش چپ و فضای فکری حاکم بر آن و بدون کوشش در باز یابی دلایل بی توجهی جریان‌های درون این جنبش نسبت به مبارزات دموکراتیک و به ویژه مبارزات آزادیخواهانه‌ی زنان، امکان پذیر نیست.

در علت یابی این بی توجهی، سه عامل اصلی را می توان باز شناخت.

نخست، بی تجربگی. بسیاری از فعالین چپ و کمونیست در آن دوران، از تجربه‌ی مبارزاتی اندکی برخوردار بودند؛ تجربه‌ی عده‌ای به مبارزات دانشجویی و تجربه‌ی معدودی به مبارزه‌ی مسلحانه در سازمان‌های چریکی محدود می شد. سال‌ها حاکمیت بی وقفه‌ی دیکتاتوری و استبداد و سرکوب آزادی‌های سیاسی باعث شده بود که این نسل از مبارزان، از امکان کسب تجربه در مبارزات دموکراتیک گسترده و مردمی محروم بماند.

دوم، تفکر و ایدئولوژی حاکم بر سازمان‌های چپ و کمونیست. هر چند نمی شود از یک فکر و ایدئولوژی واحد و یک دست سخن گفت، اما در خطوط کلی می توان مختصات را برای آن بر شمرد. از میان آنها، یکی برداشت از سوسیالیسم است. برداشت چپ از سوسیالیسم در آن دوران، با تکیه‌ای یک سویه بر عدالت اجتماعی همراه بود؛ حال آنکه آزادی‌های فردی و جمعی،

جایگاه به مراتب کم اهمیت تری را اشغال می کرد. برای مثال، برای مبارزان چپ فهم این مسئله دشوار بود که آزادی پوشش، حرفه و یا تحصیل، صرف نظر از اینکه در هر لحظه چه اقشار و طبقاتی از آن بهره ی بیشتری برند، جزء آزادی های بنیادین جامعه ای دموکراتیک است.

مشخصه ی دیگر ایدئولوژی چپ در آن زمان، درهم آمیختن مقولات مختلف و مخدوش کردن مرز میان طبقات اجتماعی، از جمله "کارگر"، "خلق"، "توده"، "زحمتکش" و... بوده. هرچند طبق سنت کمونیستی، دائماً از "کارگر" صحبت می شد، اما مفهوم این واژه در ذهن چپ گنگ بود و در واقع کشکولی را می مانست که همه چیز در آن جا می گرفتند؛ از کارگران واحدهای تولیدی گرفته تا قشر عظیم روستائیان کنده شده از زمین که پس از انقلاب سفید، حاشیه ی شهرهای بزرگ را تسخیر کرده، در حلی آبادها بسر برده و به انواع و اقسام کارهای خرد مشغول بودند. یعنی همان ها که از حداقل حقوق و رفاه اجتماعی محروم بودند و جمهوری اسلامی بر آنها نام "مستضعف" و "پابرنه" نهاد. بسیاری شان به علت فقر و ناآگاهی، تحت تأثیر حکومت تازه به قدرت رسیده قرار گرفتند و به آلت دستش تبدیل شدند. چپ، در بیم از دست دادن این نیرو که آن را متحد طبیعی خود می دانست، رو در روی جمهوری اسلامی قرار گرفتند؛ اما نه بعنوان "مخالف" که به عنوان "رقیب". به عبارت دیگر، چپ به جای ایفای نقش اپوزیسیونی پیشرو که ارزش هایش به طور بنیادین با ارزش های جریان واپس گرایی حاکم در تقابل است، به رقابت با واپس گرایان اسلامی برآمد. بسیاری از الگوهای رفتاری که چپ خود را به رعایت شان ملزم می دید و بسیاری از افکار واپس گرایی که - به ویژه در مورد زن - به آنها تن می داد، در واقع با هدف امتیاز دادن به آن نیرویی صورت می گرفت که چپ، "کارگر" می پنداشتش و خود را به حمایتش موظف می دید. ناگفته نماند که خاستگاه اجتماعی و تربیت سیاسی بسیاری از فعالین چپ، این نیرو را آماده ی پذیرش چنین افکار و الگوهایی هم می کرد. علاوه بر پریشان فکری و کژفهمی ایدئولوژیک، توهم نسبت به حاکمیت جدید نیز یکی از دلایل عملکرد نیروهای چپ مبارز بود. از آنجا که بر اساس تحلیل رایج آن دوران، حاکمیت نه "بورژوا" که "خرده بورژوا" به حساب می آمد، پس می توانست مورد حمایت - هرچند نسبی - نیروهای چپ قرار گیرد. در شکل گیری این خط فکری، جریان قدرتمندی را باید مشول دانست که از دیرباز در طیف چپ ایران حضور داشته است. این جریان فکری، انقلاب پرولتری را به مراحل گوناگون تقسیم و بر مبنای "هدف اصلی"ی هر مرحله، صف "خلق" و "ضدخلق" را تعریف می کرد. در هر مرحله، "هدف اصلی" همه ی مسائل دیگر را تحت الشعاع قرار داده و پرداختن به آنها را به بعد از دستیابی به این هدف موکول می کرد. چون از نگاه این جریان فکری، "هدف اصلی"ی انقلاب در آن زمان، مبارزه ی با امپریالیسم و با آمریکا بود، پس هر

گروه اجتماعی که ضدامپریالیسم و ضدآمریکا بود - صرف نظر از ایدئولوژی و برنامه اش برای تحول اجتماعی - در صف "خلق" قرار می گرفت. هر مسئله ای هم که میان صفوف "خلق" شکاف می انداخت، می باید مردود شمرده می شد. این جریان فکری عمدتاً توسط "حزب توده" نمایندگی می شد که از بدو سر کار آمدن جمهوری اسلامی، حمایت تام و تمام خود را از حکومت اعلام کرد. جریانات دیگر چپ هم، علیرغم اینکه کم و بیش در مخالفت با "حزب توده" شکل گرفته بودند، از این شیوه ی طبقه بندی اولویت ها و جستجوی متحدین مرحله ای پیروی می کردند؛ هرچند به درجات گوناگون، و به اشکال پنهان تر. همین مسئله، به قربانی کردن بسیاری از ارزش ها و آرمان هایی منجر شد که می بایست مورد حمایت هر جریان چپ مبارز و پیشرونی قرار گیرد.

خصیصه ی دیگر چپ در آن دوران، کم بها دادن به عنصر آگاهی به طور کلی و معرفت و دانش به طور خاص بود. اگر برای نسل های اولیه ی چپ ایران، دلبستگی به دانش و آگاهی، یکی از مهم ترین وجوه تمایز میان واپس گرایی و تجدد بود، نسل کمونیست های دهه های ۴۰ و ۵۰، نه تنها به روشنفکر و روشنفکری بهای درخور نمی داد، بلکه تحقیرش هم می کرد. دیگر "مبارزه جوئی" و "آگاهی" دو وجه تفکیک ناپذیر تلاش برای تحول جامعه به سوی آزادی و عدالت اجتماعی نبود؛ بلکه این دو عنصر به مرور از هم تفکیک شدند و "آگاهی" در برابر "مبارزه جوئی" رنگ باخت. روشنفکرستیزی رایج در آن دوران، از همین تفکیک ناشی می شد. در بروز این مسئله، عوامل گوناگونی دخالت داشته است. از جمله، اختناق حاکم بر جامعه که هرگونه فضای آزاد فکر و اندیشه را بی رحمانه خفه می کرد و هر نوع مخالفتی با وضع موجود را به رویارویی مستقیم با رژیم حاکم سوق می داد؛ و در این رویارویی، "مبارزه جوئی" بالطبع برتری می یافت. از سوی دیگر، تأثیرات مخرب عملکرد - و در واقع بی عملی - حزبی که ده ها سال بر جریان چپ ایران حکمروائی می کرد، به شکل گیری نسلی از مبارزان انجامید که نجات و رستگاری خود را در "عمل" می دید. فضای بین المللی و پیدایش و رشد مشی چریکی در بسیاری از کشورهای تحت سلطه ی دیکتاتوری نیز به این "عمل زدگی" دامن می زد.

نتیجه اینکه، به تدریج وظیفه ی چپ به گردآوری عناصر "مبارزه جو" و "اهل عمل" در سازمان ها و گروه ها تقلیل یافت؛ عناصری که به میان "زحمتکشان" و "معرومان" می رفتند تا با "توده" ارتباط بگیرند. اما این "توده" را چپ به درستی نمی شناخت. عدم وجود آزادی که مانع طرح افکار و علائق و ابراز صریح خواست های طبقات و اقشار گوناگون می شد، شناخت آنها را از هم میسر نمی نمود. اما چپ کوشش چندانی هم برای شناخت جامعه نمی کرد. اکثر جریان های چپ، به دنباله روی از یکی از انواع و اقسام الگوهای فکری موجود بسنده می کردند

و بر اساس الگوی مورد قبول، ساخت جامعه را مورد تحلیل قرار می‌دادند؛ طبقات و اقشار اجتماعی و مناسبات میان آنها را تعریف می‌کردند و اهداف کوتاه مدت و درازمدت شان را تعیین می‌نمودند. به همین دلیل جنبش چپ در کلیت خود نتوانست، جز چند استثناء، کادرهایی تربیت کند که قادر باشند بدون الگوبرداری ساده از مدل‌های موجود، ویژگی‌های جامعه‌ی ایران را بشناسند و تحول آن را به سوی جامعه‌ای مبتنی بر عدالت اجتماعی، آزادی، برابری و احترام به حقوق و شأن آدمی، به لحاظ نظری و عملی تدارک ببینند. به این ترتیب، در طی چند دهه، جریان غالب بر چپ ایران به تدریج از بسیاری از ارزش‌ها و آرمان‌هایی که به مبارزاتش معنا و سمت و سوی داد، دور شد.

اما اگر اختناق و رکود مبارزات اجتماعی، سرپوشی بود بر مشکلات و نارسائی‌ها، انقلاب بهمن آنها را یک به یک آشکار نمود؛ چپ را در برابر تناقضاتش قرار داد و در بحرانی عمیق گرفتارش کرد.

انقلاب بهمن، سومین عاملی است که در تحلیل عملکرد چپ باید به آن توجه کرد. ضدیت با دیکتاتوری شاه، افراد مبارز متعلق به اقشار و لایحه‌های گوناگون جامعه را، با افکار، بینش‌ها و خواست‌های مختلف و متضاد با هم متحد نمود. اتحاد میان نیروهای مردمی، علت اصلی پیروزی علیه رژیم شاه تلقی می‌شد و هر نوع "تفرقه اندازی"، حرکتی "ضدانقلابی" به حساب می‌آمد. شیخ "ضدانقلاب" و "امپریالیسم" بر همه جا سایه افکنده بود. طرح هر خواستی، جز آنچه مورد تأیید حاکمیتی بود که خود را وارث انقلاب می‌دانست، شکاف انداختن در صفوف خلق و میدان دادن به امپریالیسم و ضدانقلاب نامیده می‌شد. کودتای سال ۱۳۳۲ در خاطره‌ها زنده بود و جامعه در وحشت یک کودتای امپریالیستی و ضدانقلابی به سر می‌برد. از سوی دیگر بسیاری از فعالین چپ و کمونیست که برای اولین بار با جنبشی بزرگ و مردمی روبرو می‌شدند، چنان محو وقایع روز بودند و چنان درگیر در وقایعی "تاریخ ساز" که کمتر چیزی به چشم شان جلوه می‌کرد.

در این وضعیت بود که رژیم اسلامی تازه به قدرت رسیده، تهاجم به حقوق و آزادی‌های فردی و جمعی را آغاز کرد و به تبلیغ و تحمیل جامعه‌ی ایده‌آل خود پرداخته اعتراض و مخالفت در برابر سیاست‌های رژیم نیز از میان‌آنهاست سر برداشت که هدف اولین موج سرکوب رژیم جمهوری اسلامی بودند: زنان.

نگاهی گذرا به تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد که مبارزه‌ی زنان ایرانی برای آزادی و حقوق برابر با مردان، بیش از یک قرن عمر دارد. مبارزه‌ای که فراز و فرودهای زیادی داشته؛ گاه

به پیروزی‌هایی رسیده و گاه شکست خورده؛ گاه فردی و گاه جمعی بوده؛ در دوره‌های رشد جریان‌های مترقی و آزادیخواه، بالنده بوده و با سرکوب نیروهای ترقی خواه، دچار افت شده است.

با پیروزی جنبش مشروطه خواهی، وضعیت زنان تا حدی دگرگون شد. دختران ایرانی از حق تحصیل برخوردار شدند (۲) و پس از آن فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی زنان به تدریج رو به رشد گذاشت. در این دوره بود که انجمن‌های زنان تأسیس شدند (۳) و برای نخستین بار نشریه‌هایی به وجود آمدند که توسط زنان اداره می‌شدند و مسائل خاص زنان و خواسته‌های آنها را در سطح جامعه مطرح می‌کردند (۴).

با آغاز استبداد فراگیر رضاشاهی (۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰) و سرکوب تام و تمام نیروهای ترقی خواه و چپ، انجمن‌ها و نشریات زنان نیز تعطیل و توقیف شدند و جنبش نویای زنان ایران، دچار رکودی سخت گردید. "کانون بانوان" که به مثابه‌ی سازمان واحد زنان کشور از سوی دستگاه رضاشاهی راه افتاده بود، نمی‌توانست زنان پیشرو و آزادیخواه را جلب و جذب کند و آنها ناچار می‌بایست مهر سکوت بر دهان بزنند. البته بهبود نسبی وضعیت جامعه که به دلیل تحول مناسبات اقتصادی-اجتماعی به وجود آمده بود و نیز برخی قوانین (کشف اجباری حجاب، حق کار زنان و...) در رکود جنبش زنان و مبارزه‌شان علیه فکر و فرهنگ سنتی بی‌تأثیر نبود.

با برافتادن حکومت رضاشاه و استقرار آزادی‌های سیاسی-اجتماعی (۳۲ - ۱۳۲۰)، دوباره زنان کشور به جنب و جوش افتادند؛ کانون‌های فرهنگی و اجتماعی ویژه‌ی زنان تأسیس شدند؛ روزنامه‌هایی که به مسئله‌ی زن می‌پرداختند دوباره به راه افتادند و... بسیاری از این فعالیت‌ها در ربط با "حزب توده" و برخی نیز بی‌ربط با آن شکل گرفتند. در همین دوره بود که زنان برای اولین بار به شکل گسترده‌ای به عضویت احزاب سیاسی درآمدند (در حزب توده و تا حدی در جبهه‌ی ملی). مجموعه‌ی فعالیت‌های زنان و نیز روشنگری‌های احزاب و نشریات ترقی خواه درباره‌ی آزادی زن و حقوق برابر او با مرد، نگرش جامعه را در مورد جایگاه زن متجدد ایرانی دستخوش تحول کرد.

با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دوباره حرکت رو به پیش زنان دچار اختلال شد. دوباره انجمن‌ها و نشریه‌های پیشرو تعطیل شدند و زنان مبارز از حرکت جمعی بازماندند. این رکود، پس از تنفس کوتاه سال‌های ۱۳۳۸ تا ۴۲ و روند هر دم فزاینده‌ی اختناق و استبداد سیاسی، به رکودی مزمن تبدیل شد. هرچند رشد شتاب‌آمیز مناسبات سرمایه‌داری و شرکت بی‌سابقه‌ی زنان در بسیاری از عرصه‌های اجتماعی، تغییراتی در روابط سنتی و اصلاحاتی در زمینه‌ی حقوق مدنی و سیاسی به همراه آورد (حق رأی زنان، قانون حمایت خانواده و...) نبود آزادی‌های سیاسی و

عدم امکان مشارکت سازمان‌های صنفی و شهروندی در تعیین سرنوشت جامعه، موجب گردید که این تغییر و تحولات با خودآگاهی زنان نسبت به مسئله‌ی زن همراه نشود. نابرابری‌های همچنان موجود میان زن و مرد در زمینه‌های حقوقی و اجتماعی، حساسیت زیادی برنمی‌انگیخت. نسبت به جریان واپس‌گرایی که در اعماق جامعه وجود داشت و خطر این جریان برای زنان، آگاهی وجود نداشت. از مبارزه‌ای که با شدت و ضعف، از صد سال پیش زنان متجدد و آزادیخواه را رویاروی نیروهای واپسگرا قرار داده بود، شناخت اندک بود. تنها "سازمان زنان" موجود که توسط اشرف پهلوی اداره می‌شد - و به این علت هم از اعتبار و احترام برخوردار نبود - نه می‌توانست زنانی را که بیش از پیش به صحنه‌ی اجتماعی وارد می‌شدند جذب کند و نه می‌خواست در جهت افزایش شناخت زن ایرانی از تاریخچه‌ی مبارزاتی‌اش گام بردارد. در نتیجه، در آستانه‌ی انقلاب بهمن، خیل عظیم زنان درس خوانده و متجدد، خودآگاهی لازم را برای رویارویی با رویدادی که می‌رفت زندگی‌شان را از اساس دگرگون کند، نداشتند. بی‌دلیل نبود که بخش بزرگی از این زنان، به درخواست "حزب الله" تن دادند و پذیرفتند که با حجاب در جنبش ضد شاه شرکت کنند. این نکته به ویژه درباره‌ی زنان جوانی صادق است که در دهه‌ی ۵۰ به مبارزات دانشجویی و سپس چریکی و مخفی جذب شده بودند. اینها که فزون بر ناآگاهی نسبت به مسئله‌ی زن، موقعیت و حقوق خود و مادرانشان را "طبیعی" می‌پنداشتند، به راحتی می‌توانستند بپذیرند که "برابری میان زن و مرد پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی تحقق پیدا می‌کند".

به این ترتیب استبداد و عدم وجود مبارزه‌ای مستمر و دموکراتیک، مانع پیدایش و رشد جریان‌هایی شد که به موقعیت و حقوق زنان واقف باشند، بتوانند آنها را از خطرات آگاه کنند و کادرفهائی را پرورش دهند که سازمان دهندگان جنبش مستقل زنان ایران باشند.

تهاجم همه‌جانبه‌ی جریان نوحاسته‌ی اسلامی به آزادی و موقعیت زنان، خیلی زود زنان ایرانی را به واکنش واداشت و به رکود چند دهه‌ی حرکت‌شان پایان داد. تظاهرات و حرکات اعتراضی زنان در روزهای نخست پیروزی انقلاب، شکل‌گیری گروه‌های زنان را تسریع کرد. اگر انگیزه‌ی اولیه‌ی آنها، مقاومت در برابر تهاجمات روزافزون حکومت اسلامی به حقوق زنان بود، اما مسئله‌ی زن - یعنی تحلیل ریشه‌های تاریخی ستم‌کشی زنان، برخورد به افکار و عقاید واپس‌گرایی حاکم بر جامعه‌ی مردسالار، خواست بهبود وضعیت زنان در زندگی خانوادگی و اجتماعی و برابری کامل میان زن و مرد - در این مرحله هنوز مرکز توجه اکثر زنان درگیر در مبارزه نبود.

هرچند کاستی‌ها و نارسائی‌های جنبش چپ ایران - که زنان و مردان هر دو را دربرمی‌گرفت -

در این کم توجهی مؤثر بود، اما این گونه کم توجهی ها در جریان تلاطمات انقلابی، در بسیاری از جنبش های دهه های اخیر در کشورهای دیگر نیز مشاهده شده است. برای مثال در فرانسه، با اینکه در اواخر دهه ی ۶۰ و به هنگام جنبش سال ۶۸، دوره ی جدیدی از مبارزات زنان آغاز شده بود، اما جنبش آزادیخواهانه ی زنان به واقع تنها پس از فروکش جنبش انقلابی ماه مه ۶۸ و در سال های آغازین دهه ی ۷۰ رشد کرد. در سال ۶۸، مبارزان سیاسی چپ چنان سرگرم تدارک انقلاب سوسیالیستی و کارگری بودند که پرداختن به هر چیز دیگری به نظرشان بیهوده و حقیر می آمد. در آن سال ها، جز در میان تعداد معدودی از زنان فمینیست، بحث غالب انقلابیون همانی بود که پس از انقلاب بهمن در ایران شاهدش بودیم: موکول کردن همه چیز به پیروزی انقلاب اجتماعی و مردود شمردن جنبش فمینیستی به "اتهام" گرایش به افکار بورژوازی و خرده بورژوازی. ویژگی اروپا و ایالات متحده اما در این بود که علیرغم وقفه ای نسبتاً طولانی در جنبش زنان (از جنبش حق رأی - "سوفراژت" - تا دهه ی ۷۰)، زنان فمینیست اروپائی از پشتوانه ی نظری و تجربی کم و بیش محکمی برای ایستادگی در برابر تلاطمات و تهاجمات برخوردار بودند. چندین دهه مبارزه ی بی امان زنان در اوایل قرن، نسل جدید زنان را از پیشینه ی مبارزاتی غنی برخوردار کرده بود. به علاوه، وجود دموکراسی سیاسی، امکان شناخت و بازیابی این پیشینه را به آنها می داد. با اتکاء بر این پیشینه و با بهره مندی از پژوهش های ارزشمندی چون کتاب "جنس دوم" سیمون دوبووآر - که بی شک اهمیتی تعیین کننده در درک مسئله ی زن دارد - شالوده ی عملی و فکری جنبشی ریخته شد که در دهه ی ۷۰ به ثمر نشست.

رایحه ی خوش جنبش فمینیستی اروپا و آمریکای شمالی، البته به مشام زنان ایرانی هم رسیده بود. اما آنها نه تجربه ای داشتند و نه پشتوانه ی نظری محکمی. برای زنانی که یک چند در غرب زیسته و با افکار آزادیخواهانه و برابری طلبانه آشنائی یافته بودند، در عمل، مبارزه به برخورد و مقاومت در برابر نظرات و رفتارهای سنتی و واپس گرایی که بر بخش قابل توجهی از مبارزان سیاسی سازمان های چپ ایرانی حاکم بود، محدود می شد (۵). آنها امکان تجربه ی مبارزه ای آزاد و دموکراتیک در مقیاسی وسیع را پیدا نکرده بودند. ابعاد این بی تجربگی در مورد زنان داخل کشور که امکان چندانی برای آموزش سیاسی و بحث و تبادل نظر آزاد نداشتند، به مراتب وسیع تر بود.

دوران پرتلاطم انقلاب اما، فرصت مکث و تأمل نبود. همه چیز به سرعت برق پیش می رفت. ابتکارها و ایده ها از همه طرف می بارید. سازمان های کوچک و بزرگ، در پی اقداماتی خودجوش پا می گرفتند؛ اغلب بی خط و برنامه ای روشن؛ بی اندازه متأثر از فضای دور و بر، با همه ی گنجی ها و گنگی های جامعه ی در حال انقلاب، بی اتکاء به تجربه های پیشین و بی پشتوانه ی

محکم نظری.

در چنین شرایطی بود که "اتحاد ملی زنان" پا به عرصه‌ی وجود گذاشت.

هسته‌ی اولیه‌ی بینانگذازان "اتحاد" را بیشتر زنانی تشکیل می‌دادند که چند سالی، اواخر دوره‌ی پهلوی، در خارج از کشور زندگی و تحصیل کرده، در رابطه با "کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی" به مبارزه سیاسی روی آورده، در فضای این سال‌ها، با افکار و ایده‌های پیشرو، از جمله جنبش آزادی زنان، آشنا شده و در حول و حوش انقلاب بهمن به ایران بازگشته بودند. در میان این زنان، برخی هوادار سازمان‌های سیاسی چپ بودند؛ بیشتر سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، و تا حدی نیز سازمان‌های دیگر: "اتحاد چپ"، "راه کارگر"، گروه‌های "خط ۳" و... برخی هم وابستگی سیاسی-تشکیلاتی نداشتند و بعدها به "منفردین" شهرت یافتند. به این ترتیب، "اتحاد" از همان ابتدا طیفی از زنان با نظرات و گرایش‌ها گوناگون را دربرمی‌گرفت. این زنان با اعتقاد به این که مبارزه‌ی مستقل زنان ضروری است، آستین‌ها را بالا زدند و به پایه‌ریزی تشکیلی برای زنان پرداختند. در ضمن تدارک کار، آن زنانی که هوادار "سازمان چریک‌های فدائی خلق" بودند، در صدد جلب حمایت رهبری سازمان‌شان از فکر تأسیس این تشکل مستقل برآمدند. بی‌شک گرایش سیاسی این زنان در این ابتکار عمل بی‌تأثیر نبود. اما در آن دوران بسیاری-حتی آنها که وابستگی تشکیلاتی نداشتند- بر این باور بودند که بدون داشتن حمایت و تأیید سازمان‌های سیاسی موجود، کاری پیش نخواهد رفت. به همین علت، کوشش خود را تنها به "فدائیان" محدود نکردند و با برخی از سازمان‌های مهم دیگر که از وجهه‌ای برخوردار بودند- نظیر "سازمان مجاهدین خلق"- هم تماس گرفتند. "مجاهدین" روی خوش نشان ندادند؛ اما "فدائیان" به برگزاری جلساتی رضایت‌دادند. به این ترتیب، آن بخش از پایه‌گذاران "اتحاد" که هوادار "فدائیان" بود، حلقه‌ی واسطی شد میان "اتحاد ملی زنان" که در حال تشکیل بود و "سازمان چریک‌های فدائی خلق"؛ یعنی میان "خارج کشوری"‌هایی که ابتکار اولیه‌ی تشکیل سازمان مستقل زنان از آنها بود و "داخل کشوری"‌هایی که از آن پس به تدریج به "اتحاد" پیوستند. (۶)

همه‌ی این زنان، با هر گذشته و گرایشی، در فضایی متلاطم و پرتنش شناور بودند؛ سرمست از شور و شوق انقلابی و سرشار از آرمان‌های عدالت‌خواهانه. این مسئله، در منشور "اتحاد ملی زنان" بارز و ملموس است. این منشور بیش از آنکه معرف یک سازمان مستقل زنان باشد، بیانگر گرایش چپ‌نویسندگان آن و نشانه‌ی همبستگی آنها با جنبش انقلابی جامعه است.

"... جامعه به دو بخش زن و مرد تقسیم نشده، بلکه از دو بخش استثمار کننده و استثمار شونده تشکیل یافته و در نتیجه رهایی زنان در گرو رهایی ملت، برانداختن استثمار و ریشه کن کردن استثمار است... ما مبارزه علیه امپریالیسم را از اساسی ترین هدف های خود می دانیم. زیرا جامعه ی سرمایه داری و سرمایه داری وابسته به امپریالیسم است که زنان زحمتکش را استثمار می کند، نابرابری حقوق زن و مرد را سبب می گردد..." (۷)

در کنار این گرایش چپ، ایده های فمینیستی هم از همان ابتدا در "اتحاد ملی زنان" وجود داشت. نگاهی به نوشته های "اتحاد"، چه اعلامیه ها و چه نشریاتش، نمونه بارزی از هر دو گرایش را به دست می دهد. به این اعتبار، "اتحاد" را می توان جریانی سوسیال-فمینیستی تلقی کرد. اولین شماره ی نشریه ی "برابری"، ویژه نامه ایست به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی کارگر. در همین ویژه نامه، مقاله ای به چاپ رسیده با عنوان "ستم دوگانه و مبارزه ی دوگانه ی زنان".

"... جنسیت ما نیست که ستم آفرین است، بلکه روابط اجتماعی و دلایل اقتصادی و تاریخی معینی پشت این ستم پنهان است... ستم تنها نتیجه آن علت های مشخص است و با شناختن آنها راه مبارزه و ریشه کن ساختن ظلم و بی عدالتی را نیز خواهیم یافت" (۸)

در "برابری" شماره ی ۱، در مقاله ی "زن نخستین برده پیش از برده داری" می خوانیم: "سرکوب جنسی زن با ایجاد جامعه ی طبقاتی آغاز گشت و تا موقعی که این نوع جوامع باقیست به حیات خود ادامه می دهد" (۹)

این تحلیل ماتریالیستی که مبتنی بر یافته های انسان شناسانه ی قرن نوزدهم است، پایه و اساس تحلیل کلاسیک مارکسیستی در مورد مسئله ی زن را تشکیل می دهد. همین مقاله در ادامه می گوید که سرمایه داری در مقایسه با سیستم های پیشین، حقوقی هرچند ظاهری برای زنان به ارمغان آورده: "حقوقی که ما علاوه بر آنکه آن را نفی نمی کنیم، بلکه از آن برای گسترش آزادی ها و در نهایت برای برانداختن همین سیستم استثماری استفاده هم می کنیم" (۱۰)

این تحلیل فمینیستی است، چرا که مبارزه برای برابری حقوق زن و مرد را در همین جامعه ی طبقاتی نیز ضروری می داند و به "مبارزه برای کسب سهم برابر از نابرابری ها" باور دارد: "به نظر ما، حتی در چهارچوب جامعه ی سرمایه داری، زنان خواست های فوری و ضروری دارند که کسب هر یک از آنها راه آنان را به سوی آینده ی روشن عاری از ستم و

استثمار و تحقق آزادی کامل زنان هموار می‌سازد... هرچند که در این مرحله از مبارزات اجتماعی، مبارزات آنان به قولی: "مبارزه برای کسب سهم برابر از نابرابری" است". (۱۱)

جا دادن "اتحاد ملی زنان" در جریان سوسیال-فمینیستی، نباید مانع از دیدن تفاوت بزرگی شود که میان سوسیال-فمینیسم آن دوره‌ی ایران و جریان غالب سوسیال-فمینیستی غربی (اروپا و آمریکای شمالی) وجود دارد. سوسیال-فمینیسم غربی - که خود البته جریان یک دست و همگونی نیست در عین اعتقاد به ضرورت انقلاب اجتماعی برای تغییر وضعیت جامعه و برافتادن بنیاد نابرابری‌ها، به مسئله‌ی زن، فرای مبارزه‌ی طبقاتی، باور دارد. از همین روست که آگاه‌ترین زنان را گرد می‌آورد تا "مسئله‌ی زن" را به میان اقشار هرچه وسیع‌تر زنان ببرند و آنها را جهت مبارزه برای احقاق حقوق شان و نیز علیه آداب و رسوم و اعتقادات واپس‌گرایی که پایه و اساس ستم‌کشی زن است، سازماندهی و بسیج کنند. زنان کارگر و زحمتکش، بنا به دلایلی که درکش چندان دشوار نیست، از آگاه‌ترین و حساس‌ترین زنان به مسئله‌ی زن نبوده‌اند و بالطبع نتوانسته‌اند پرچم‌دار مبارزات برابری طلبانه‌ی زنان باشند. نگاهی به مبارزات حق خواهانه‌ی زنان در سطح جهان، این واقعیت را نشان می‌دهد.

برای جریان سوسیال-فمینیستی ایران اما مسئله بسیار ساده می‌نمود. بسیاری از اعضای "اتحاد" و دیگر سازمان‌های زنان که پس از انقلاب به وجود آمدند، خود را از سوئی طرفدار حکومت کارگری می‌دانستند و از سوی دیگر، طرفدار حقوق زن. پس به سادگی به این نتیجه می‌رسیدند که اتکاء اصلی شان باید بر زنان کارگر و زحمتکش باشد؛ بدون اینکه به واقعیت‌های ملموس جامعه توجهی کنند و به عنصر آگاهی نسبت به مسئله‌ی زن توجهی داشته باشند. زنان زحمتکش هرچند که اینجا و آنجا به مسئله‌ی زن توجهی نشان می‌دادند، به هیچ‌رو نمی‌توانستند در شرایط آن روز ایران ستون فقرات مبارزات زنان را تشکیل دهند. دیدن این واقعیت البته به این معنا نیست که بهبود وضعیت زنان و به دست آوردن هرچه بیشتر حقوق شان، برای زنان طبقات زحمتکش کم‌اهمیت‌تر از زنان طبقات دیگر است. اما تحلیل‌های ساده‌انگارانه، عدم شناخت از مسئله‌ی زن و اندیشه‌ی حاکم بر جریانات چپ، مانع از آن می‌شد که "اتحاد" بتواند نقش و جایگاه خود را به درستی بازشناسد و نیروی خود را به هدر ندهد. در نتیجه، با وجود حساسیت بخش قابل توجهی از زنان اقشار متوسط و آمادگی شان برای پیوستن به مبارزه، توجه چندانی به آنها نشد و نیرویشان عملاً به هدر رفت.

اگر امروز عنوان "فمینیست" بر "اتحاد" می‌نهیم، با در نظر گرفتن مجموعه‌ی عملکردها و دیدگاه‌هایش است؛ چرا که "اتحاد" در دوره‌ی فعالیتش، هرگز عنوان فمینیست بر خود نهاد.

به گمان ما، از سوئی به دلیل هراس از کاربرد این واژه که وجهه‌ای میان روشنفکران نداشت. از سوی دیگر به این علت که هر مبارزه‌ای که هدف اولیه و اصلی اش دفاع از حقوق زنان و برابری زن و مرد باشد، مثبت ارزیابی نمی‌شد؛ نه در سازمان‌های چپ، نه در میان زنانی که در مبارزات چریکی شرکت کرده بودند و نه حتی در میان زنان روشنفکری که در آن دوران از اسم و رسمی برخوردار بودند.

بی‌اعتقادی نسبت به مبارزه‌ی مستقل زنان و گاه حتی ضدیت با آن، در میان زنانی که صاحب اسم و رسم‌اند، پدیده‌ی شناخته شده‌ایست. برخی از این زنان که موفقیت و توانائی‌هایشان، خود نقد افکار عقب‌گرای حاکم بر جوامع مردسالار است، اغلب با تحقیر و اکراه به جنبش برابری طلبانه‌ی زنان می‌نگرند. آنان که خود سدهای جامعه‌ی سنتی را در راه پیشرفت و ترقی زنان شکسته و به جلورفته‌اند، از کنار مبارزات متشکل و مستقل زنان بی‌تفاوت می‌گذرند. در نگاه زنان "موفق"، تحقیر زن - به همان شیوه‌ای که میان مردان معمول است - پیشرفت و ترقی در مدار اجتماعی و ورود به دنیای مردانه را نوید می‌دهد.

"... این واکنش خصمانه نسبت به **MLF**

[**Mouvement de la Liberation des femmes**] را ما بیشتر نزد

این زنان "موفق" می‌دیدیم. در واقع آنها بی‌آنکه خود بدانند، عمیقاً فمینیستند. چرا

که به شیوه‌ی خود، شرایط [تحمیل شده] بر زنان را نفی کرده‌اند. اما این زنان

تک‌رو هستند و به فردیت خود وابسته. آنها به غلط فکر می‌کنند که مبارزه‌ی جمعی

زنان تهدیدبیدست برای آنها" (۱۲)

در جامعه‌ای که تشکل‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ادبی آن جایگاهی متناسب با تحولات و دگرگون شدن ارزش‌ها ندارند، چهره‌ها و شخصیت‌ها، بی‌شک نقشی تعیین‌کننده بازی می‌کنند. کم‌توجهی اغلب آنها به مسئله‌ی زن، در اهمیت نیافتن مبارزات زنان بی‌تأثیر نبوده است.

بی‌علاقگی و اکراه موجود در جنبش چپ - و به طور کلی در اپوزیسیون ترقی‌خواه - نسبت به مسئله‌ی زن، هسته‌ی اصلی بنیانگذاران "اتحاد" را دلدرد نکرد و از میدان به در نبرد. اما "اتحاد" نه قلعه‌ای بود دور از دسترس و نه جزیره‌ای دورافتاده و جدا از جامعه. بیشتر اعضای "اتحاد"، یا هوادار سازمان‌های سیاسی موجود بودند و یا بسیار متأثر از جریان‌های فکری چپ؛ و اغلب، از سال‌ها پیش از انقلاب، درگیر مبارزه‌ی سیاسی. وقتی وضعیت انقلابی را هم به این پیشینه‌ی سیاسی اضافه کنیم، حیرت نخواهیم کرد که چرا بخش مهمی از انرژی "اتحاد" - دست کم در ابتدا - صرف مسائل سیاسی روز می‌شد، بی‌آنکه این مسائل ربط مستقیمی به زنان و

مبارزات آنها داشته باشد. گرایش چپ اغلب اعضای "اتحاد"، موجب می شد که این سازمان نتواند خارج از فضای فکری چپ عمل کند. به همین دلیل، تمام ویژگی های چپ آن دوره را کم و بیش در "اتحاد" نیز مشاهده می کنیم: کم توجهی به مبارزات دموکراتیک و آزادیخواهانه و بی تجربگی در پیشبرد این مبارزات، کم بها دادن به امر جذب زنانی که می توانستند یکی از تکیه گاه های اصلی مبارزات حق طلبانه ی زنان باشند، درک ساده انگارانه نسبت به "زحمتکشان" و "توده ها" و اصرار کودکانه در ارتباط گیری با آنها؛ و همچنین برخورد خوش خیالانه به حاکمیت، توهم نسبت به رهبران انقلاب، پریشان فکری، چپ و راست زدن های مداوم و ...

چیرگی همین گرایش فکری بر "اتحاد" و عدم اتکای این سازمان بر پیشینه و پشتوانه ای فمینیستی، موجب شد که در مجموع وجه سیاسی مبارزات "اتحاد" بر وجه فمینیستی آن برتری پیدا کند. اگر ۶ شماره ی منتشر شده ی یکی از دو نشریه ی "اتحاد" - "برابری" را ورق بزنیم (۱۳)، مشاهده می کنیم که موضوع اصلی در آنها، مسائل سیاسی روز است. آنجا که به زنان می پردازد، بیشتر اخبار حرکات اعتراضی زنان کارگر را بازتاب می دهد. در مورد مسائل مشخص زنان، خیلی متأثر از دیدگاه های رایج آن زمان است. از "زن عروسکی، محصول فرهنگ تحمیلی امپریالیزم" صحبت می کند که "فرهنگ نادرست گذشته می کوشید آنان را به عروسکان خوش آب و رنگ و تهی مغز تبدیل کرده و این نیمه ی بالقوه ی انقلابی ملت را از درک مسائل اجتماعی و همگامی با مبارزات آزادیخواهانه و ضدامپریالیستی باز دارد" (۱۴)؛ در عین حال، ساده انگارانه، زنان زحمتکش را به دور از دایره ی نفوذ "فرهنگ تحمیلی" به حساب می آورد:

"... صرف نظر از زنان زحمتکش شهر و روستا که به دلایل اقتصادی و اجتماعی و

شرایط مشقت بار زندگی شان، اصولاً در معرض این فرهنگ تحمیلی نبوده اند، اکثریت

زنان طبقه ی متوسط جامعه، تحت تأثیر فرهنگ مسلط داخلی، قسمت اعظمی از درآمد

ناچیز خود را به کیسه ی بیگانگان و بیگانه پرستان سرازیر می کردند."

به پیروی از تفکر واپس گرای حاکم، تأثیرپذیری زنان از "فرهنگ تحمیلی" را مترادف با از دست دادن "حرمت" آنها می داند: "... به زنان امکان دهید شخصیت و حرمت از دست رفته ی خود را بازیابند...". (۱۵)

برخورد "اتحاد" به حجاب اجباری و اعتراضاتی که به دنبال آورد نیز یکدست نبود و طیف نظری موجود در این سازمان را بازتاب می داد. برخی مخالف هر نوع تحمیلی بر زنان بودند. برخی دیگر، علیرغم اعتراض به پوشش اجباری، پرداختن به مسئله ی حجاب را ضروری نمی دانستند. این اختلاف نظر، سبب می شد که موضع بیرونی و علنی "اتحاد" مبهم و دوپهلو

باشد. از طرفی به حجاب اجباری اعتراض می کرد و از سویی تظاهرات زنان را انحرافی می دانستند. "... زنان آزاده ی ایران در همان اسفندماه، به موقع خود، مخالفت شان را با ادامه ی اعتراضات انحرافی علیه حجاب اعلام داشتند و روشن ساختند که بر علیه حجاب اعتراض نمی کنند؛ چرا که بخش اعظمی از خواهران ما خود آزادانه حجاب را برگزیده اند. آنچه ما به آن اعتراض داریم، تحمیل و اجبار از هر نوع، من جمله تحمیل نوع پوشش است." (۱۶)

و یا:

"... آیا طرح اینگونه مسائل انحرافی [پوشش زنان] در شرایط فعلی، مبارزات ضدامپریالیستی مردم را به انحراف نمی کشاند؟... ما از تمام زنان مبارز ایران می خواهیم با رعایت سنن انقلابی مبنی بر ساده پوشیدن و احتراز از استفاده از لوازم آرایش و زیورآلات، در محل کار خود متشکل [شوند]... آنها باید با طرح شعارهای ضدامپریالیستی، زنانی را که خواهان مبارزه ی ضدامپریالیستی نبوده و شعارهای انحرافی و تحریک کننده مطرح می نمایند از صفوف خود طرد نمایند..." (۱۷)

موضع گیری های سیاسی "اتحاد" هم، همانند برخوردش به مسائل مشخص زنان، تحت تاثیر جو حاکم بود و حکایت از توهم به حاکمیت جدید و رهبرانش داشت (۱۸). دولت بازرگان را "دولت منتخب" مردم می دانست و آمادگی خود را برای مشارکت در "سازندگی جامعه" و تدوین قوانین اعلام می داشت (۱۹). تعدید آزادی ها و سرکوب نیروهای مخالف را نیز به توطئه های ضدانقلاب نسبت می داد:

"... ما می دانیم که ضدانقلاب فعالانه در پی درهم شکستن دستاوردهای انقلاب است.

توطئه های او را که با سرکوبی شب سال نو در سنندج آغاز شد... نیز دیدیم..." (۲۰)

برخورد اولیه ی "اتحاد" به رهبران روحانی، به ویژه آیت الله خمینی، با تحسین و تمجید همراه بود. تحلیل "اتحاد" از رویدادهای ۱۵ خرداد ۴۲ که آن را "مبارزات حق طلبانه ی مردم ایران" می نامد، نمونه ای از عدم شناختش نسبت به نیروهای واپسگراست:

"... سیاست معاشات و سازشکاری بورژوازی ورشکسته ی ایران و فقدان اتحاد میان

نیروهای انقلابی و روحانیت، خواست های حق طلبانه ی مردم ایران را به خون کشید...

اما مبارزات ضدامپریالیستی و ضد استبدادی ملت ما... سرانجام با شدت گرفتن فساد،

بیدادگری و اختناق رژیم کودتا و به اوج رسیدن مبارزات آزادیخواهان و توده های

رنج دیده ی ایران، ایستادگی قاطعانه ی آیت الله خمینی، بساط ظلم و فساد سلطنتی را

از کشور ما برچید." (۲۱)

در مورد دیدگاه "اتحاد" نسبت به مذهب، باید کمی درنگ کنیم. در حالیکه رژیم اسلامی، نقش و جایگاهی را که برای زنان در نظر گرفته بود، تماماً با استناد به قرآن و شریعت اسلامی تفسیر و توجیه می کرد، برخورد "اتحاد ملی زنان" به مذهب در مجموع بسیار محتاطانه بود:

"... زنان آگاه ایران می دانند سنن و معتقدات اجتماعی و مذهبی و مقررات و قوانین ارتجاعی، عامل نابرابری، وابستگی و عقب ماندگی آنان نیستند، بلکه خود بازتاب نفوذ امپریالیستی، فرهنگ پدرسالاری و نابرابری اقتصادی و اجتماعی می باشند و از همین رو، مبارزه علیه این سنن و قوانین را که می تواند مانع مبارزه ی واحد و مشترک زنان و مردان علیه استعمار و استثمار باشد، دقیقاً در خدمت گسترش مبارزات ضد امپریالیستی خلق ایران می دانند." (۲۲)

از پریشان فکری و مبهم گوئی این نوشته که بگذریم، نکته ی شایان توجهش اینجاست که یک سازمان مدافع حقوق زنان، خطر سنن و قوانین ارتجاعی را تنها در این می بیند که از "مبارزه ی واحد و مشترک زنان و مردان علیه استعمار و استثمار" جلوگیری می کند. اینگونه مماشات با سنن و اعتقادات واپس گرا، در واقع چیزی جز امتیاز دادن به یک جناح از حاکمیت و پایه های توده ای اش نیست. در حالیکه "اتحاد" می توانست بدون آنکه وارد جنگ با مذهب شود - که موقعیت و ضرورتش هم وجود نداشت - به طرح و پافشاری بر یکی از اساسی ترین مقولات نظام دموکراتیک، یعنی جدائی دین از دولت بپردازد و خواهان حکومتی لائیک شود. این خواست بنیادین که می بایست توجه همه ی اپوزیسیون مترقی ایران را به خود جلب می کرد، به ویژه برای یک تشکل مدافع حقوق زنان از اهمیتی حیاتی برخوردار بود.

باید توجه داشت که نگرش "اتحاد" به مذهب و حاکمیت سیاسی، بی ارتباط به نگرش جریان های فکری موجود در "سازمان چریک های فدائی خلق" نبود؛ جریان های که اختلافاتشان در نهایت، به انشعاب در این سازمان و شکل گیری "اکثریت" و "اقلیت" انجامید. رویارویی نظری این جریان ها، سرچشمه ی بسیاری از چپ و راست زدن های "اتحاد" شد. حمایت از جناح "ضد امپریالیست" حاکمیت در برابر جناح "لیبرال"، پشتیبانی از اقدامات ارتجاعی این جناح و برخورد محتاطانه به مذهب را می توان تبلور جریان فکری "اکثریت" دانست. نمونه ای از این تأثیر فکری، حمایت "اتحاد" از اشغال سفارت آمریکا توسط "دانشجویان خط امام" بود.

"... آتش خشم انقلابی خلق محروم و رنج دیده ی ما که به خاطر سیاست های نادرست و سازشکارانه ی چند ماه گذشته رو به خاموشی و سردی گذاشته بود، با اشغال سفارت آمریکا از نو شعله ور گردید. استقبال پر شور مردم از اشغال لانه ی جاسوسی آمریکا